

«برخورد تمدنها» پس از ۱۱ سپتامبر

انجین ای. اردم

مترجم: مهدی حجت

مطالعه حاضر، که قصد بازبینی نظریه «برخورد تمدنها» در جهان بعد از حادثه یازده سپتامبر را دارد، دارای شش بخش است: ابتدا مقدمه قرار دارد، و به دنبال آن در بخش دوم به استدلالهای هانتینگتون که در مقاله، کتاب و پاسخ به منتقدانش آمده است، پرداخته خواهد شد. در بخش سوم، هفت دسته از انتقاداتی که به نظریه هانتینگتون وارد شده را خواهد شد. سپس این نظریه را بعد از واقعه یازده سپتامبر مورد بازبینی قرار می‌دهم. بخش پنجم به طور مختصر به رابطه اسلام و غرب می‌پردازد؛ و سرانجام در بخش ششم که بخش پایانی و نتیجه بحث است، پیشنهادهایی را در مورد نظریه «برخورد تمدنها» و ماهیت ظریف و حساس رابطه اسلام و غرب در دوران جدید سیاست جهانی بعد از واقعه یازده سپتامبر مطرح می‌کنم.

مقدمه

مقاله «ایکس» جرج اف. کنان در باب سیاست خارجی در جولای ۱۹۴۷، نه تنها پیشگام سیاست بازدارانه ایالات متحده در دوران جنگ سرد بود، بلکه به طرز فرآگیر دستور کار روابط بین‌الملل و از آن پس سیاست خارجی ایالات متحده را چارچوب‌بندی کرد. مقاله «ایکس» بعدها به یکی از مطالعاتی که در حوزه روابط بین‌الملل

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی نه تنها به دوران جنگ سرد پایان داد، بلکه به فهم ساده‌انگارانه سیاست جهانی که در این دوران حاکم بود نیز خاتمه بخشید. ذهنیت بلوک محور جنگ سرد به هیچ‌وجه چشم‌اندازی برای ترسیم دوره جدید فراهم نکرده است. از خاتمه جنگ سرد به بعد، پژوهشگران روابط بین‌الملل شاهد چندین «تصویر متعارض از سیاست جهانی» بوده‌اند. این تصاویر اساساً به تعریف مجدد سیاست جهانی در حال ظهور جدید مربوط می‌شوند. به طرز جالب توجه تمام این تصاویر از غرب و به خصوص ایالات متحده سرچشمه می‌گیرند. این رابطه در واقع دارای اهمیت بسیار است، چه اینکه رابطه قدرت - دانش را در روابط بین‌الملل نشان می‌دهد. از میان این تصویرهای «غربی» سیاست جهانی، به ویژه تصویر «پایان تاریخ» فوکویاما و «برخورد تمدنها» ساموئل هانتینگتون بیشترین توجه را به خود اختصاص داده‌اند. در تضاد با دیدگاه خوشبینانه فوکویاما از آینده، هانتینگتون از جنگ جهانی سوم سخن می‌گوید که از برخورد تمدنها ناشی می‌شود. او پیش‌بینی می‌کند که تفاوت‌های «بنیادین» در میان هفت یا هشت تمدن بزرگ به احتمال بسیار زیاد در سالهای آینده راه را برای ناپساامانی جهانی باز خواهند کرد.

به آن بیشترین استناد می‌شد. بدل شد. همانند مقاله کتان، مقاله «برخورد تمدن‌ها؟»ی ساموئل هانتینگتون، استاد علوم سیاسی دانشگاه هاروارد، که در مجله سیاست خارجی در تابستان ۱۹۹۲ منتشر شد، به طرز چشمگیری بر گفتمان‌های روابط بین‌الملل و سیاست خارجی ایالات متحده بعد از جنگ سرد سایه افکنده است. به دنبال آن طرفداران نظریه برخورد تمدنها و منتقدان آن «جنگ علمی» ای را در این رابطه به راه اناختند. این جنگ و جدال علمی، در واقع در درجه اول «مباحث سودمندی» را موجب شده، و پرسشهای زیر را در صدر دستور کار برنامه‌های پژوهشی قرار داده است.

ماهیت نظام بین‌المللی در حال ظهور جدید، بعد از خاتمه جنگ سرد چیست؟ کدام تئوری، پارادایم یا الگوی روابط بین‌الملل دارای بیشترین قدرت توصیفی، تبیینی، دورنمایی و پیش‌بینی برای به تصویر کشیدن سیاست جهانی بعد از جنگ سرد است؟

چه چیزی موجب نزاع و جنگ بین‌المللی می‌شود؟ آیا برخورد و نزاع بر سر «منافع ملی» است و یا اینکه این ارزشها، ایده‌ها، فرهنگها، هویتها و تمدنهای ناهمگون هستند که در درجه اول موجبات نزاع و کشمکش را در سطح منطقه‌ای و جهانی فراهم می‌کنند.

سیاست خارجی ایالات متحده با پایان یافتن جنگ سرد چگونه باید مطابقت با ماهیت در حال تغییر سیاست جهانی مجدداً صورت‌بندی شود؟ ایالات متحده چگونه باید «منافع ملی» خود را مجدداً تعریف کند و «اولویتهای استراتژیکی» خود را مورد ارزیابی مجدد قرار دهد؟ رابطه اسلام و غرب در دوران جدید سیاست جهانی به چه نحو باید تحول یابد؟ آیا ایالات متحده که در این دوره جدید تنها ابرقدرت جهان به‌شمار می‌آید، تدبیر و سیاستی در قبال اسلام / جهان اسلام دارد و یا باید داشته باشد. اگر پاسخ مثبت است، این سیاست چگونه باید باشد؟ آینده احتمالی روابط اسلام و غرب چگونه خواهد بود: نزاع یا همکاری، کدام یک؟

آیا اسلام با دموکراسی سازگار است؟ آیا ایالات متحده باید به حمایت خود از رژیم‌های خودکامه و مستبد در کشورهای مسلمان خاورمیانه به خاطر تعقیب منافع «استراتژیکی» خود ادامه دهد، یا بهتر است در سیاستهای خود تجدیدنظر کرده، حتی آنها را تغییر دهد؟

در حالی که نظریه «برخورد تمدنهای» ساموئل هانتینگتون توجهات جدی نسبت به این پرسشها جلب کرده، منتقدان هانتینگتون نیز بر دامنه و گستره بحث بیشتر افزوده‌اند. از طرف دیگر، این بحث و مجادله بعد از حادثه یازده سپتامبر به مسئله‌ای جهانی بدل شده

است.

بدون تردید حادثه یازده سپتامبر که قابل ملاحظه‌ترین رویداد بعد از جنگ سرد تلقی می‌شود، پیش‌بینیهای زیادی را درباره ماهیت در حال تغییر نظام بین‌المللی و سیاست جهانی بعد از جنگ سرد موجب شده است. این حادثه به طرزى لعنه‌آمیز ثابت کرده که چگونه تنها ابرقدرت جهان از خطرات و آسیب‌پذیری نظام بین‌الملل کنونی مصون نیست. از طرف دیگر، یازده سپتامبر الگوهای سیاست خارجی ایالات متحده و به‌خصوص سیاست این کشور در قبال خاورمیانه را به‌طور جدی به زیر سؤال برده است. جای تعجب نیست که نظریه «برخورد تمدن‌ها»ی هانتینگتون بلافاصله در مباحث و مجادلات بعد از حادثه یازده سپتامبر جای گرفته است.

از این پس چهار بخش دیگر این پژوهش در مورد نظریه برخورد تمدن‌ها - البته در ارتباط با یازده سپتامبر - خواهد بود. اما پیش از سنجشگریهای هانتینگتون و یازده سپتامبر، ابتدا بهتر است تا به جوهره و اساس نظریه برخورد تمدن‌ها که در بخش بعدی خواهد آمد، نظری بیفکنیم.

قبل از انتشار مقاله «برخورد تمدنهای» هانتینگتون در مجله سیاست خارجی در تابستان ۱۹۹۲، برنارد لوئیس، مورخ و محقق مشهور دانشگاه پرینستون، درباره این «برخورد» در سپتامبر ۱۹۹۰

اظهار داشت: «اکتون دیگر روشن است که ما در حال مواجه با وضع و جریانی هستیم که بسیار فراتر از آن نوع موضوعها، سیاستها و حکومتهایی است که به دنبال آنهایم. این چیزی کمتر از برخورد تمدن‌ها نیست، واکنش احتمالاً غیرعقلانی اما مطمئناً تاریخی یک رقیب دیرین در برابر میراث یهودی - مسیحی و ره آورد سکولار ما و نیز گسترش جهانی هر دوی آنها. بسیار حائز اهمیت است که ما به نوبه خود نباید برآشفته شویم، و در برابر این رقیب به همان نسبت دست به واکنش تاریخی و به همان میزان غیرعقلانی بزنیم».

سه سال بعد از مقاله برنارد لوئیس (در ماهنامه آتلانتیک)، ساموئل هانتینگتون استدلال مشابهی ارائه کرد. او در صفحه نخست مقاله مشهور خود، پارادایم نزاع تمدنی را ارائه نمود: «فرضیه من این است که منبع بنیادی منازعه در دنیای جدید در درجه اول ایدئولوژیکی یا اقتصادی نخواهد بود. ناهم‌اندیشیها و اختلافات عظیم در میان نوع بشر و منبع اصلی منازعه، فرهنگی خواهد بود. دولتهای ملی در امور جهانی قدرتمندترین بازیگران باقی خواهند ماند، اما منازعات اصلی سیاست جهانی



بین ملتها و گروههای تمدنی مختلف رخ خواهند داد. برخورد تمدنها، سیاست جهانی را تحت الشعاع خود قرار خواهد داد. خطوط دارای نقصان بین تمدنهای مرزهای جنگ و ستیز آینده خواهند بود. نظریه «برخورد تمدنها»ی هانتینگتون اول از همه می‌کوشد تا پارادایم جدیدی از سیاست جهانی عرضه کند. در تضاد با نظریه واقعگرایانه دولت - محوری و مدل غیرواقعهگرایانه سیستم - برتری، هانتینگتون در درجه اول بر عناصر فرهنگی - مذهبی - تمدنی تاکید می‌کند. او چرخشی پارادایم برای فهم سیاست جهانی بعد از جنگ سرد به وجود می‌آورد. هانتینگتون استدلال می‌کند که «پارادایم نزاع تمدنی» او از الگوهای دیگر که بعد از جنگ سرد به وجود آمده‌اند، برتری دارد. او معتقد است از آنجا که در دوران جدید مسائل و موضوعات بین تمدنی در حال جایگزین شدن مسائل بین ابرقدرتها هستند، پارادایم او از هر بدیل دیگری بهتر مسائل را تبیین می‌کند.

هانتینگتون ادعا می‌کند که تفاوت‌های تمدنی، که از ارزشهای فرهنگی و مذهبی مختلف ناشی می‌شوند، علل اصلی منازعات منطقه‌ای و جهانی بعد از جنگ سرد خواهند بود. «برخورد تمدنها» اجتناب ناپذیر است، اگر چه ممکن است لزوماً همراه با خشونت نباشد. خطوط نقصان بین تمدنها از وجود تفاوت در ارزشهای اجتماعی و سیاسی ناشی می‌شوند. هانتینگتون می‌گوید: تمدنها دارای «ارزشهای متفاوت راجع به نحوه رابطه خدا و انسان، افراد و گروهها، شهروندان و دولت، والدین و فرزندان، زن و شوهر، همچنین دارای دیدگاههای متفاوت درباره اهمیت نسبی حقایق و تکالیف، آزادی و اقتدار، برابری و سلسله مراتب» هستند. او مدعی است که از هفت تا هشت تمدن بزرگ، به خصوص تمدنهای اسلام و غرب به احتمال بیشتر با یکدیگر برخورد می‌کنند، زیرا اسلام تنها تمدنی است که دارای ارزشهای جهانشمول است و چالش جدی را برای تمدن غرب به وجود آورده است. از طرف دیگر، هانتینگتون از احتمال تشکیل قطب اسلامی - کنفوسیوسی (اتحاد دو تمدن اسلامی و کنفوسیوسی) علیه غرب سخن می‌گوید. در این مورد او به غربیان توصیه می‌کند که باید از توسعه و گسترش قدرت نظامی و اقتصادی دولت‌های اسلامی - کنفوسیوسی جلوگیری کنند، غرب باید از تفاوت‌های بین این دو تمدن بهره‌برداری کند.



هانتینگتون استدلال می‌کند که دیگران به سختی می‌توانند از غرب کپی بردارند، به دلیل اینکه غرب نمونه‌ای عام و جهانی نیست، بلکه یگانه و منحصر به فرد است. به همین دلیل، غرب نباید آرزوی جهان‌گستری داشته باشد. در غیر این صورت، جهان غیرغربی از آن ناخشنود خواهد شد، چه اینکه جهان‌گستری از نگاه دیگران به مثابه امپریالیسم تلقی می‌شود. به تعبیر خود هانتینگتون: «جهان‌گرایی غربی برای جهان خطرناک است، به دلیل اینکه می‌تواند به یک جنگ میان تمدنی عظیم بین کشورهای بزرگ منجر شود که این برای غرب خطرناک است ... چندفرهنگی‌گرایی در داخل، ایالات متحده و غرب را تهدید می‌کند، جهان‌گرایی در بیرون، هم غرب و هم جهان را تهدید می‌کند، هر دوی اینها وحدت و یکپارچگی فرهنگ غرب را انکار می‌کنند».

به علاوه، هانتینگتون موافق امریکایی کردن و مخالف چندفرهنگی‌گرایی است و آن را مردود می‌شمارد. او گرایشهای چندفرهنگی‌گرایانه را در ایالات متحده به نقد می‌کشد، چون از نظر او این گرایشها «آیین امریکایی» را تضعیف می‌کنند. «یک ایالات متحده چندتمدنی، نه ایالات متحده، بلکه ملتهای متحده خواهد بود.» به هر حال اتخاذ موضع چندفرهنگی‌گرایانه برای گروههای اقلیت از جمله مسلمانان در ایالات متحده دارای پیامدهای فراگیری خواهد بود.

سرانجام اینکه یکی از جالبترین و قابل ملاحظه‌ترین بخشهای نظریه برخورد تمدنهای هانتینگتون، چند توصیه سیاسی است که عبارت‌اند از:

۱- برای سیاستهای داخلی، سفت و سخت کردن فرایند مهاجرت و جذب و هضم مهاجران و اقلیتها به منظور افزایش انسجام تمدنی. در غیر این صورت، ایالات متحده

به‌علاوه هانتینگتون شدیداً متوجه فرایند غرب‌زدایی و بومی‌گرایی نخبگان، همچنین نوسازی غیرغربی در

تبدیل به «کشوری» شاکادزار» خواهد شد. به جای چندفرهنگی‌گرایی باید سیاست امریکایی کردن تعقیب شود.

۲- برای سیاست خارجی و امنیتی ایالات متحده: حفظ برتری فنی و نظامی غرب بر تمدنهای دیگر. افزایش وحدت و یکپارچگی غرب از طریق تعقیب سیاست آتلانتیک. از این رو ایالات متحده باید همکاری فرا-آتلانتیک خود را تقویت کند، توسعه و گسترش قدرت نظامی و اقتصادی دولت‌های اسلامی - کنفیسوسی را محدود کند و از اختلافات بین این دولت‌ها بهره‌برداری نماید. از یک‌جانبه‌گرایی پرهیز کند، به دلیل اینکه غرب یک کل واحد و منحصر به فرد است، نه عام و جهانی. در امور دیگر تمدن‌ها دخالت نکند. در مورد جنگ جهانی سوم، که اختلافات تمدنی به احتمال بسیار زیاد موجب آن خواهد شد، ایالات متحده باید ژاپن، کشورهای امریکای لاتین و روسیه را علیه ائتلاف احتمالی تمدن اسلامی - کنفیسوسی در کنار خود نگه دارد. این توصیه‌های سیاسی که فوق‌العاده تحریک‌آمیز هستند، توجهات بسیار زیادی را هم در ایالات متحده / غرب و هم در بقیه جهان به خود جلب کرده است.

اما انتقادات متعددی به توصیه‌های سیاسی هانتینگتون و نیز دیگر اجزای نظریه «برخورد تمدنها»ی او وارد شده که ما در ادامه به آن می‌پردازیم.

ورای جهان هانتینگتون

جای هیچ‌گونه تعجب نیست که «اندیشه - تحریک‌کننده» ساموئل هانتینگتون و یا مقاله بحث‌برانگیز «گفت‌وگوی تمدنها»ی او توجهات فراوانی را در سراسر جهان به خود جلب کرده و منجر به «برخورد و نزاعی علمی» شده است. اگر چه این نظریه به مجموعه متعددی از مسائل و موضوعات اشاره دارد، اما تئوری روابط بین‌الملل، سیاست خارجی ایالات متحده و رابطه اسلام - غرب / اسلام - دموکراسی بحث اصلی آن را تشکیل می‌دهد. در این قسمت انتقادات عمده وارد بر نظریه برخورد تمدن‌های هانتینگتون را می‌آوریم:

در درجه اول هانتینگتون به خاطر ارائه «پارادایم جدید» خود مورد انتقاد قرار گرفته است. او استدلال می‌کند که پارادایم مسلط جنگ سرد، یعنی الگوی واقع‌گرایانه دولت - محور دیگر برای فهم دوران بعد از جنگ سرد سودمند نبوده و ادعا می‌کند که اختلافات تمدنی منبع اصلی نزاع‌های منطقه‌ای و جهانی خواهند بود. منتقدان نشان می‌دهند که «پارادایم منازعه تمدنی» هانتینگتون تقلیل‌گرا و جبرگرایانه است، به دلیل اینکه دلایل متعددی برای منازعه وجود دارد، منازعه‌ای که در آن

عناصر تمدنی پراهمیتی ندارند. همچنین در مخالفت با هانتینگتون بسیاری استدلال کرده‌اند که «برخورد منافع» بیشتر از «برخورد تمدنها» به عنوان علت واقعی منازعه باقی خواهد ماند. برای مثال، شیرین هانتر استدلال می‌کند که روابط پیچیده بین غرب و جهان اسلام به ندرت از اختلافات تمدنی ناشی می‌شود، آن طور که هانتینگتون استدلال می‌کند، بلکه از اختلافات ساختاری - سیاسی و نابرابریهای اقتصادی بین تمدنهای «دارا» و «ندار» سرچشمه می‌گیرد. از طرف دیگر، فواد عجمی معتقد است که هانتینگتون اختلافات فرهنگی بین تمدن‌ها را بیش از آنچه که واقعاً هست وانمود می‌کند، در حالی که نقش غرب را در به وجود آوردن روابط خصمانه با جهان اسلام دست‌کم می‌گیرد. منتقدان استدلال می‌کنند که هانتینگتون «پارادایم جدیدی» ارائه نمی‌کند، زیرا نظریه او به تمام معنی با «رنالیسم سیاسی» همساز است. آنها معتقدند که هانتینگتون از ذهنیت بلوک - محور جنگ سرد پیروی می‌کند، چه اینکه او اساساً نگران برتری تکنولوژیکی و نظامی غرب است. آنها همچنین بر این باورند که توصیه «ماکیاولیستی» بهره‌برداری از اختلافات بین تمدن‌های اسلامی و کنفیسوسی تنها می‌تواند در قلمرو «رنالیستی» مورد ملاحظه قرار گیرد. از طرف دیگر جی. جان ایکنبری

استدلال می‌کند که هانتینگتون دارد جنگ سرد جدیدی را به راه می‌آغازد. مانند ایکنبری، رابنستین و کراکر ادعا می‌کنند که هانتینگتون جگر می‌زد که: «زنده باد جنگ سرد جدید». خلاصه اینکه، انتقادات متعددی بر «پارادایم جدید» ادعای هانتینگتون وارد شده است.

دسته دوم انتقادات به برداشت «یکپارچه» هانتینگتون از تمدنها و بی‌خبریش از اختلافات درون - تمدنی و منازعات داخلی مربوط می‌شوند. بسیاری از منتقدان استدلال می‌کنند که هانتینگتون برداشتی یکپارچه از «غرب» و «اسلام» دارد که در آن ساختار چند مرکزی هر دو جهان مذکور کاملاً نادیده انگاشته شده است. (از یک طرف، مشاجره جدی «چندفرهنگی‌گرایی» در برابر «امریکایی‌گرایی» در ایالات متحده در جریان است که جیمز کورث از آن تحت عنوان «برخورد واقعی» یاد می‌کند. کورث بحث می‌کند که باور غربی در آستانه قرن ۲۱ دستخوش دگردیسی معنی‌داری شده است و لذا برخورد واقعی بین غرب و دیگران رخ نخواهد داد، آن طور که هانتینگتون ادعا می‌کند، بلکه این برخورد بین محافظه‌کاران طرفدار غرب و چندفرهنگی‌گرایان لیبرال

پسوست - غربی در ایالات متحده / غرب به وقوع خواهد پیوست. از طرف دیگر منتقدان معتقدند که هائیتنگتون پویایی درونی، تکثر و «پیکیدگیهای فراوان» جهان اسلام و مسلمانان را نادیده می‌گیرد. آنها استدلال می‌کنند که تنها یک فرهنگ واحد اسلامی آن‌طور که هائیتنگتون مطرح می‌کند، وجود ندارد، بلکه کانونهای متعدد اسلام و انواع متنوع و مختلفی از اسلام سیاسی و اسلام‌گرایی در جهان اسلام یافت می‌شود. به همین دلیل است که برخی منتقدین خواهان «شالوده‌شکنی برداشت یکپارچه» از اسلام و غرب هستند. علاوه بر این ما شاهد منازعات فراوانی هستیم که درون - تمدنی هستند. برای نمونه، ام‌ای، احراری و هانتز این پرسش را در برابر هائیتنگتون مطرح می‌کنند که چگونه رفتار دولت عراق و ترکیه با کردها می‌تواند موید وحدت و انسجام تمدنی باشد. به علاوه حتی ممکن است این دو کشور از تمدنهای متفاوت همکاری بیشتری در مقایسه با کشورهای درون یک تمدن واحد وجود داشته باشد. در این رابطه هانتز برای نمونه به روابط استراتژیک ترکیه با اسرائیل در دهه ۱۹۹۰ اشاره می‌کند؛ زمانی که روابط ترکیه با جهان عرب و ایران به‌طور کلی دچار مشکل بود. خلاصه‌اینکه قسم دوم انتقادات بر تنوع و پویایی تمدنی، اختلافات درون - تمدنی و منازعات داخلی متمرکز دارد.



نزد این منتقدان، نه تمدن غرب و نه تمدنهای دیگر یکپارچه نیستند و منازعات داخلی و اختلافات درون - تمدنی بیشتر از منازعات تمدنی موضوعیت دارند. اما قسم سوم انتقادات: مسئله دیگری که انتقادات زیادی را علیه هائیتنگتون برانگیخته، عبارت است از ادعاهای مناقض، کاستیهای روش‌شناسانه، و تعمیمهای افراطی نظریه‌اش، همچنین قرآنت او از تاریخ و «برداشت گزینشی» وی. برای مثال، رابرت مارکس استدلال می‌کند که هائیتنگتون در کتاب خود عمداً از منابع دست دوم استفاده می‌کند و اطلاعات اندکی درباره اسلام، چین و ژاپن دارد. رابرت مارکس همچنین معتقد است که تئوری هائیتنگتون به دلیل تعمیمهای افراطی مکرر وی در تحلیل تمدنها، دارای کاستیهای روش‌شناسانه است. از طرف دیگر، بسیاری استدلال می‌کنند که نظریه هائیتنگتون دارای تناقضات متعددی است. برای مثال، او در جایی از تمدنهای هم «عرب» و هم «اسلامی» یاد می‌کند. به علاوه بسیاری از منتقدین همچنین مواردی را مورد انتقاد قرار داده‌اند که هائیتنگتون برای تایید و اثبات نظریه‌اش به کار می‌برد.

برای نمونه، فواد عجمی بحث می‌کند که جنگ خلیج (فارس) یک نمونه عالی از «برخورد منافع دولتها» بوده، نه تأییدی بر نظریه «برخورد تمدنها». به طرز جالب توجه، هائیتنگتون نظریه خود را با گفته‌ای از شاه حسین اردنی مبنی بر اینکه جنگ بین غرب و اسلام رخ می‌دهد، تأیید می‌کند. اما هائیتنگتون احتمالاً می‌داند که ائتلافی که علیه صدام حسین شکل گرفت، از چندین دولت اسلامی از جمله ترکیه و عربستان سعودی ترکیب یافته بود. مشابه انتقاد عجمی در مورد جنگ خلیج (فارس)، هانتز تلقی منازعه ارمنستان - آذربایجان را به عنوان «برخورد تمدنها» مورد انتقاد قرار می‌دهد، زیرا او استدلال می‌کند که ایران اسلامی در مقایسه با «آذربایجان مسلمان»، با «ارمنستان مسیحی» روابط دوستانه‌تری داشته است. علاوه بر این، سیزابورو ساتواز هائیتنگتون می‌پرسد که چرا او معتقد است ژاپن علیه اتحاد احتمالی دو تمدن اسلامی - کنفوسیوسی خواهد بود، در حالی که پیشتر ژاپن را یک پیوند اقتصادی برای غرب محسوب کرده بود. ساتو همچنین توصیه هائیتنگتون را مبنی بر وارد کردن روسیه به اتحادیه اروپا مورد پرسش قرار می‌دهد، چه اینکه او روسیه را همزمان به عنوان کشور مرکزی و اصلی تمدن اسلاوی - ارتدوکسی تلقی می‌کند. بدین ترتیب منتقدان بر تعمیمها و «تناقضات» بسیار زیاد هائیتنگتون توجه داشته‌اند.

قسم چهارم انتقادات مربوط می‌شود به حجم قابل ملاحظه‌ای از انتقادات که این نظریه به خاطر زبانی که هائیتنگتون برای تمایز «ما» و «آنها» به کار برده، یا ماهیت شناخت‌شناسی او از «دیگری»، برانگیخته است. منتقدان به‌طور کلی معتقدند که فهم هائیتنگتون از روابط اسلام و غرب اساساً بر پایه درکی شرق‌شناسانه از اسلام استوار است که در آن اسلام به عنوان یک مشکل و حتی تهدید برای غرب تلقی می‌شود. ادوارد سعید، منتقد مشهور شرق‌شناسی بر این باور است که نظریه هائیتنگتون دارای پس‌زمینه شرق‌شناسانه است، و لذا همواره غرب را تحسین می‌کند و به دیگران (اسلام) اعتنایی نمی‌کند و آنها را نادیده می‌انگارد. در نظر سعید چنین رویکردی به احتمال بسیار کم منجر به فهمی انتقادی از «دیگری» نمی‌شود، بلکه تنها خودبزرگ‌بینی را تشدید می‌کند. علاوه بر این، او در مقابل «برخورد تمدنها» از «برخورد جهانتها» صحبت می‌کند. از طرف دیگر، منوچهر دوجار استدلال می‌کند که نظریه «برخورد تمدنها» مسلمانان را ناپهناجر و غیرانسانی نشان می‌دهد. سرانجام اینکه منتقدان معتقدند تلقی «دیگری»

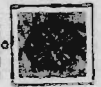
به مشابه یک «تهدید» به جای «چالش» به «دشمن‌پنداری همه‌جانبه» منجر می‌شود که از «گستاخی و بی‌توجهی ناشی از غرور غرب» ناشی می‌شود.

دسته پنجم انتقادات مربوط می‌شود به توصیه‌های سیاسی هائیتنگتون که بر مبنای تفسیرش از سیاست جهانی بعد از جنگ سرد قرار دارند. این منتقدان در درجه اول، گفتمان «خصمانه» هائیتنگتون را که در آن تمدنهای اسلامی و کنفوسیوسی تهدیدی برای غرب تلقی می‌شوند، مورد پرسش و تردید قرار می‌دهند. منشی پوری، بتونیتو و باتیستلا معتقدند که هائیتنگتون به دنبال دشمن جدیدی است تا جایگزین دشمن دوران جنگ سرد یعنی شوروی سابق کند. از طرف دیگر، سعید و وسیم استدلال می‌کنند که تئوری هائیتنگتون نظریه‌ای ایدئولوژیکی و استراتژیکی است که هدفش تاثیرگذاری بر سیاست خارجی و دفاعی ایالات متحده است. در این باره هانس کوئگ این نکته را یادآور می‌شود که هائیتنگتون در سال ۱۹۹۴، یعنی زمانی که نظریه او این چنین در سراسر جهان مشهور شد، در پنتاگون مشاور بوده است. او همچنین تأکید می‌کند که سناریوی جنگ سوم هائیتنگتون که از «برخورد تمدنها» ناشی می‌شود، به طرز جالب توجه با نظامیان و نمایندگان صنایع نظامی کاملاً هماهنگ و همساز است. بدین لحاظ، «برخورد تمدنها» به مثابه یک «نظریه هدفمند» نگریسته می‌شود که هدفش هدایت سیاست خارجی و امنیتی ایالات متحده است. به علاوه، برخی متفکرین توصیه هائیتنگتون مبنی بر تعقیب «سیاست اتلانتيک‌گرایانه» از طریق افزایش روابط با اروپا برای مقابله با «اتحاد احتمالی دو تمدن اسلامی - کنفوسیوسی» را مورد انتقاد قرار می‌دهند. طبق نظر جان ایکنبری، پیش از هائیتنگتون از ذهنیت بلوک محور، ناشی می‌شود و رهیافت او برای ایالات متحده و صلح بین‌المللی بسیار خطرناک است خلاصه اینکه هائیتنگتون به خاطر ارائه این توصیه‌های سیاسی، انتقادات زیادی را علیه خود برانگیخته است.

اما قسم ششم انتقادات: همان‌طور که در بالا آمد، مقاله «برخورد تمدنها؟» «مجادلات سودمندی» را در درون گفتمان روابط بین‌الملل موجب شده است. از آن پس این گفتمان ناهد چندین پژوهش تجربی درباره این نظریه بوده است. این پژوهشها انتقادات قسم ششم را تشکیل می‌دهند. از میان این پژوهشهای تجربی، به خصوص پژوهش پینا نوریس و روزنالد اینگلهارت فوق‌العاده است آنها ارزشهای سیاسی و اجتماعی جوامع

غربی و اسلامی را با استفاده از داده‌های برگرفته از «بررسی ارزشهای جهانی» مقایسه کرده‌اند. نوریس و اینگلهارت به طرز شگفت‌انگیز، دریافته‌اند که مسلمانان به هیچ وجه در مقایسه با غرب دارای ایده‌ها و اندیشه‌های دموکراتیک کمتری نیستند و «غرب در اعتقادش به دموکراسی هیچ برتری نسبت به اسلام ندارد.» بدین ترتیب پژوهش آنها به طرز جالب توجه فرض هائیتنگتون را مبنی بر اینکه اسلام و غرب بنیاداً دارای ارزشهای سیاسی متفاوت برگرفته از فرهنگهای مذهبی مسلطشان هستند، ابطال کرده است. این پژوهش وجود نگرشهای سیاسی مشابه را در جهان اسلام و غرب نشان می‌دهد. پژوهش تجربی مانوس میدلارسکی نیز به نتیجه مشابهی انجامیده است. این پژوهش نشان می‌دهد که هیچ رابطه منفی، که هائیتنگتون مدعی است منجر به منازعه تمدنها خواهد شد، بین اسلام و دموکراسی وجود ندارد. به علاوه بروس روسته جان اونیل و مایکل کوکس در پی اهمیت متغیرهای فرهنگی / تمدنی در به وجود آوردن منازعات بین‌المللی بوده‌اند. پژوهش آنها بر پایه تحقیقات جنگ دانشگاه میشیگان، که داده‌های تمام منازعات و مشاجرات نظامی بین - دولتی را از سال ۱۸۸۵ تا ۱۹۹۴ در نگرهباری می‌کند، قرار دارد. آنها در نهایت به این نتیجه رسیده‌اند که

متغیرهای رئالیستی و لیبرالی منازعه (متغیرهای رئالیستی: جغرافیا، قدرت، اتحادها، و متغیرهای لیبرالی: دموکراسی، وابستگی متقابل اقتصادی و سازمانهای بین‌المللی) بیشترین تاثیر را در منازعات و همکاریهای بین‌المللی دارند. بنابراین هر سه این پژوهشها به طور جدی نظریه برخورد تمدنها را به چالش می‌کشند. آخرین دسته از انتقادات که البته اهمیتشان کمتر از بقیه نیست، نظریه ساموئل هائیتنگتون را به دلیل ادعایش مبنی بر اینکه «برخورد تمدنها» به احتمال زیاد «پیشگویی ناگزیرساز» خواهد بود، شدیداً مورد انتقاد قرار داده‌اند. این بدان معنی است که نظریه هائیتنگتون موجب وقوع این رویداد پیش‌بینی شده (برخورد تمدنها) می‌شود و بدین ترتیب «صحت» خودش را اثبات می‌کند. از طرف دیگر، جان ایکنبری می‌گوید که نظریه هائیتنگتون، برابر تمدنی «معضل امنیتی» است که در آن سوءبرداشتها نسبت به دیگری سرانجام تنشها را افزایش داده و منجر به منازعه می‌شود. او همچنین اظهار می‌دارد که «با فرض اینکه ایده‌های متفکران برجسته بر جهان واقعی تاثیر می‌گذارند»، نظریه برخورد



تمدن‌ها بالقوه خطرناک است. از طرف دیگر، هم محبوبانی و هم ساتو معتقدند که اگر توصیه‌های سیاسی هانتینگتون عملی شوند، بسیار خطرناک خواهند بود و برای صلح و امنیت بین‌المللی مشکلات جدی به وجود خواهند آورد. به علاوه بسیاری هانتینگتون را به خاطر دیدگاه بدبینانه او درباره آینده و ناآگاهی او از این واقعیت که همکاری و گفت‌وگو بین تمدن‌ها امکان‌پذیر هست، مورد انتقاد قرار می‌دهند. به همین دلیل، تصادفی نیست که کنفرانس‌های متعددی درباره گفت‌وگوی تمدنی اخیراً برگزار شده است، شاید هم این کنفرانس‌ها در واکنش به نظریه «برخورد تمدن‌ها» بوده باشد.

قسم هفتم انتقادات که در بالا آورده شد، نظریه ساموئل هانتینگتون را با چالش اساسی مواجه کرده است. هانتینگتون در سال ۱۹۹۳ در مجله امور خارجی ماهی‌های نوامبر / دسامبر در مقاله‌ای تحت عنوان «اگر برخورد تمدن‌ها، نه، پس چه؟ چه پارادایمی‌هایی پس از جنگ سرد بر جهان حاکم‌اند؟» و کتاب «برخورد تمدن‌ها» یش، به برخی از این انتقادات پاسخ داد. اما از آن پس این مجادله همچنان ادامه داشته است. سرانجام، حادثه «یازده سپتامبر» به طرز ی شگرف بر این مجادله تاثیر گذاشته است. بخش بعدی به این مسئله خواهد پرداخت و به خصوص حول این پرسش خواهد بود که چگونه این مجادله به احتمال زیاد سیاست جهانی بعد از حادثه «یازده سپتامبر» را ترسیم خواهد کرد؟

برخورد تمدن‌ها در جهان بعد از حادثه «یازده سپتامبر» تا چه حد حادثه یازده سپتامبر بر مجادلات مربوط به «برخورد تمدن‌ها» تاثیر داشته است. آیا جهان بعد از یازده سپتامبر با چارچوب ترسیمی هانتینگتون تناسب بیشتری دارد؟ به چه نحو هانتینگتون این نظریه را با ارائه مقاله‌ای در مجله نیوزویک در دسامبر ۲۰۰۱ مورد تجدید نظر قرار داده و یا حتی «ابطال» کرده است؟ اینها سوالات قابل توجهی است که به ذهن متبادر می‌شوند. این بخش اساساً به این پرسش‌ها می‌پردازد. با وجود این، ابتدا باید به تحولات عمده‌ای که بعد از حوادث دلخراش یازده سپتامبر اتفاق افتاد، نظری بیفکنیم.

اولین نکته اینکه روابط اسلام و غرب بعد از حادثه یازده سپتامبر، توجه روزافزونی را به خود جلب کرده است. علی‌رغم اینکه بسیاری در غرب به درستی تاکید کرده‌اند که اسلام دین صلح است و القاعده را نباید نماینده اسلام تلقی کرد، اما بحث و مجادله در مورد اسلام و

تمدن‌ها بالقوه خطرناک است. از طرف دیگر، هم محبوبانی و هم ساتو معتقدند که اگر توصیه‌های سیاسی هانتینگتون عملی شوند، بسیار خطرناک خواهند بود و برای صلح و امنیت بین‌المللی مشکلات جدی به وجود خواهند آورد. به علاوه بسیاری هانتینگتون را به خاطر دیدگاه بدبینانه او درباره آینده و ناآگاهی او از این واقعیت که همکاری و گفت‌وگو بین تمدن‌ها امکان‌پذیر هست، مورد انتقاد قرار می‌دهند. به همین دلیل، تصادفی نیست که کنفرانس‌های متعددی درباره گفت‌وگوی تمدنی اخیراً برگزار شده است، شاید هم این کنفرانس‌ها در واکنش به نظریه «برخورد تمدن‌ها» بوده باشد.

قسم هفتم انتقادات که در بالا آورده شد، نظریه ساموئل هانتینگتون را با چالش اساسی مواجه کرده است. هانتینگتون در سال ۱۹۹۳ در مجله امور خارجی ماهی‌های نوامبر / دسامبر در مقاله‌ای تحت عنوان «اگر برخورد تمدن‌ها، نه، پس چه؟ چه پارادایمی‌هایی پس از جنگ سرد بر جهان حاکم‌اند؟» و کتاب «برخورد تمدن‌ها» یش، به برخی از این انتقادات پاسخ داد. اما از آن پس این مجادله همچنان ادامه داشته است. سرانجام، حادثه «یازده سپتامبر» به طرز ی شگرف بر این مجادله تاثیر گذاشته است. بخش بعدی به این مسئله خواهد پرداخت و به خصوص حول این پرسش خواهد بود که چگونه این مجادله به احتمال

زیاد سیاست جهانی بعد از حادثه «یازده سپتامبر» را ترسیم خواهد کرد؟

برخورد تمدن‌ها در جهان بعد از حادثه «یازده سپتامبر»

تا چه حد حادثه یازده سپتامبر بر مجادلات مربوط به «برخورد تمدن‌ها» تاثیر داشته است. آیا جهان بعد از یازده سپتامبر با چارچوب ترسیمی هانتینگتون تناسب بیشتری دارد؟ به چه نحو هانتینگتون این نظریه را با ارائه مقاله‌ای در مجله نیوزویک در دسامبر ۲۰۰۱ مورد تجدید نظر قرار داده و یا حتی «ابطال» کرده است؟ اینها سوالات قابل توجهی است که به ذهن متبادر می‌شوند. این بخش اساساً به این پرسش‌ها می‌پردازد. با وجود این، ابتدا باید به تحولات عمده‌ای که بعد از حوادث دلخراش یازده سپتامبر اتفاق افتاد، نظری بیفکنیم.

اولین نکته اینکه روابط اسلام و غرب بعد از حادثه یازده سپتامبر، توجه روزافزونی را به خود جلب کرده است. علی‌رغم اینکه بسیاری در غرب به درستی تاکید کرده‌اند که اسلام دین صلح است و القاعده را نباید نماینده اسلام تلقی کرد، اما بحث و مجادله در مورد اسلام و



برابری است. علاوه بر این هژمونی و یکنواختی یعنی یک‌جانبه‌گرایی ایالات متحده و نه ارزشهای غربی - مسیحی باید از جمله علل رشد روزافزون احساسات ضدآمریکایی در جهان اسلام محسوب شوند. بدین ترتیب، نادیده انگاشتن چشم‌اندازهای سیاسی متفاوت در درون تمدن غرب و صحبت کردن از «برخورد تمدنها» تا حد زیادی مشکوک و سوءنظافین است.

در بازبینی این نظریه بعد از حادثه «یازده سپتامبر»، اشاره به مقاله خود هانتینگتون تحت عنوان «دوران جنگهای مسلمانان» که در دسامبر ۲۰۰۱ در مجله نیوزویک به چاپ رسید، بسیار جالب توجه است. اگر چه هانتینگتون در این مقاله استدلال می‌کند که «ویژگیهای لازم برای برخورد تمدنهای اسلامی و غیراسلامی هم‌اکنون موجودند»، همچنین اظهار می‌دارد که «واکنشها نسبت به حادثه یازده سپتامبر و عکس‌العمل آمریکا دقیقاً در راستای شکافهای تمدنی بوده‌اند» اما در مواضع قبلی خود که در مقاله «برخورد تمدنها؟» و کتابش آورده بود، دست به بازنگری بنیادی می‌زند. در درجه اول هانتینگتون در اینجا استدلال می‌کند که نزاع تمدنی امکان‌پذیر است، اما اجتناب‌ناپذیر نیست؛ و این برخلاف چیزی بود که قبلاً گفته بود. دوم اینکه او اکنون ادعا می‌کند که «دوران جنگهای مسلمانان ریشه در علت‌های عمومی فراوانی دارد که به ماهیت نهادی تعالیم و باورهای اسلامی مربوط نمی‌شود. علل جنگهای امروز مسلمانان، سیاسی است و ربطی به تعالیم مذهبی ندارد.» در این رابطه او نظر پیشین خود را مبتنی بر اینکه تفاوت‌های هستی‌شناسانه تمدنهای غرب و اسلام - بدون اینکه از علل سیاسی صحبت به میان آورد - به‌طور اجتناب‌ناپذیر «برخورد تمدنها» را موجب خواهند شد، رد می‌کند. سوم اینکه هانتینگتون اکنون این واقعیت را مورد تأکید قرار می‌دهد که مردم مسلمان به این دلیل نسبت به دولت‌های غربی واکنش نشان می‌دهند که معتقدند آنها از حکومت‌های «فاسد، ناکارآمد و سرکوبگر» حمایت می‌کنند. چهارم اینکه به طرز جالب توجه اکنون هانتینگتون توصیه می‌کند که دشمنی و خصومت نسبت به غرب از طریق ایجاد تغییراتی در سیاست ایالات متحده در قبال اسرائیل می‌تواند کاهش یابد. در این راستا او تفاوت بین برخورد تمدنها، که بر مبنای جهان‌های هستی‌شناسانه ناهمگون استوار است، و نگرانی از سیاست‌های ایالات متحده را می‌پذیرد. پنجم اینکه او اکنون حتی از امکان سیاست جهانی صلح‌آمیز - فارق از «برخورد تمدنها» - در آینده صحبت می‌کند. این مطلب نیز تناقض بزرگی را نسبت به موضع قبلیش نشان

می‌دهد. خلاصه مقاله نیوزویک هانتینگتون یعنی «دوران جنگهای مسلمانان»، برای بررسی مجدد نظریه برخورد تمدنها بعد از حادثه «یازده سپتامبر» نایسته توجه بیشتر است.

نگاهی کوتاه به روابط اسلام و غرب بعد از حادثه یازده سپتامبر

بدون اینکه غیرمنتظره باشد، ترازوی «یازده سپتامبر» عمیقاً روابط اسلام و غرب، به خصوص روابط ایالات متحده با جهان اسلام را حساس کرده است. از این رو پرسش‌های زیر دارای اهمیت حیاتی شده‌اند: به چه نحو گفتمان «برخورد تمدنها» بر روابط جهان اسلام و غرب / ایالات متحده تأثیر می‌گذارد؟ این رویداد در فهم نخبگان و مردم غرب از اسلام چه تأثیری خواهد گذاشت؟ مسلمانان در ایالات متحده و اروپا احتمالاً بعد از تحولات «یازده سپتامبر» چه تأثیری خواهند پذیرفت؟ این پرسش‌ها به وضوح دارای اهمیت اساسی هستند و از این پس به احتمال بسیار زیاد حوزه مرکزی بسیاری از مجادلات خواهند بود.

پاراادایم برخورد تمدن‌های ساموئل هانتینگتون بدون تردید پیامدهای تهدیدآمیزی برای روابط اسلام و غرب دارد. همچنان که پیشتر آمد، فهم هانتینگتون از اسلام اساساً بر پایه دانش شرق‌شناسانه از اسلام قرار دارد؛ دانشی که در آن -

«دیگری» - به عنوان یک تهدید و حتی دشمن غرب تصویر می‌شود. این نوع دانش همچنین تصاویر و کلیشه‌های منفی از اسلام / مسلمانان، نظیر «خشونت‌طلبی، تروریستی، ارتجاعی و غیراخلاقی» را ترویج کرده و یا توجیه می‌کند. این کلیشه‌های منفی سرانجام غرب را از جست‌وجو و پژوهش برای فهم و گفت‌وگوی انتقادی با جهان اسلام / مسلمانان منحرف می‌کند. بدین لحاظ تصویری که هانتینگتون از اسلام ارائه می‌کند، به طرز قابل توجهی با داستان منازعه مبتنی بر دانش شرق‌شناسانه همسان است و نه گفت‌وگو یا حداقل همزیستی مسالمت‌آمیز بین این دو جهان. از طرف دیگر، دانش نوین جهان سومی یا ضد شرق‌شناسانه از اسلام، طرح متفاوتی از رابطه اسلام و غرب را به تصویر می‌کشد.

همان‌طور که پیشتر اشاره کردم، این مکتب جدید، «شناخت‌شناسی مبتنی بر دیگری» شرق‌شناسی و تلقی اسلام به مثابه یک تهدید و دشمن را شدیداً مورد انتقاد قرار می‌دهد. همچنین تصویر تاریخی متفاوتی از رابطه اسلام و غرب ارائه می‌کند. این مکتب بر دوره‌های

به‌دست آورد. البته این ضرورتاً بدان معنی نیست که تمام جهان اسلام از «جنگ علیه تروریسم» و اصطلاح «محور شرارت» حکومت بوش حمایت می‌کنند. اما با این حال انتقادات به‌ندرت به «اختلاف تمدنی» مربوط می‌شوند، بلکه اکثر آنها متوجه سیاست یک‌جانبه‌گراییانه دولت بوش هستند. به‌علاوه همان‌طور که در بالا آمد، این انتقادات تنها به جهان اسلام محدود نمی‌شوند. نخبگان و مردم اروپا نیز به دولت بوش قیل و بعد از حادثه یازده سپتامبر انتقادات فراوانی وارد کرده‌اند. بدین ترتیب درست نیست که بگوییم مبارزه امریکا علیه القاعده و نیز رشد روزافزون احساسات ضد‌آمریکایی در جهان اسلام بعد از حادثه یازده سپتامبر موید نظریه «برخورد تمدنها» است.

حوم اینکه رشد روزافزون ضدیت با امریکا بعد از یازده سپتامبر، به طرز چشمگیری به سیاست امریکا در قبال منازعه فلسطینی - اسرائیلی و نیز سیاست حمایتی این کشور از رژیمهای خودکامه و سرکوبگر، آن هم به خاطر «منافع استراتژیک» خود امریکا مربوط می‌شود. از این رو بسیاری - از جمله خود هانتینگتون - استدلال می‌کنند که اگر ایالات متحده در سیاستهایش در قبال این منطقه تجدیدنظر کند، می‌تواند از این احساسات منفی بکاهد. بدین ترتیب نگرانی مسلمانان نسبت به ایالات متحده کاملاً به «برخورد منافع - سیاستها» و نه «برخورد تمدنها» مربوط می‌شود. این مطلب به نظر می‌رسد در دوران بعد از حادثه «یازده سپتامبر» نیز صادق باشد.

ملاحظات پایانی

مقاله «برخورد تمدنها؟» یا در واقع «ایکس» دوره بعد از جنگ سرد، موجب «برخورد علمی» هم در حلقه‌های آکادمیک و هم سیاسی شده است. این گفتار ابتدا تلاش کرده تا نظریه هانتینگتون و انتقادات وارده بر آن را بررسی کند. سپس به طور مختصر این نظریه را در فضای بعد از حادثه یازده سپتامبر ارزیابی می‌کند، حال در این بخش آخر چند ملاحظه پایانی را مطرح می‌کند.

اول اینکه ساموئل هانتینگتون استاد دانشگاه هاروارد درست می‌گوید که فرهنگ و مذهب به‌طور قابل ملاحظه‌ای بعد از جنگ سرد اهمیت یافته‌اند. عناصر فرهنگی و مذهبی در دوران جنگ سرد، به‌خصوص به دلیل وجود نظام دوقطبی متصلب در آن دوره، نقش قابل ملاحظه‌ای نداشتند. اما از طرف دیگر، دوره جدید سیاست جهانی به عناصر مختلف قومی، مذهبی و فرهنگی اجازه می‌دهد تا صدر سیاست منطقه‌ای و جهانی پیش بیایند. نزاعها و جنگهای متعدد قومی بعد از جنگ سرد، نظیر آنچه در بوسنی، کوزوو، سومالی و روندا اتفاق افتاد، حکایت از اهمیت روزافزون فرهنگ و مسئله قومیت

طولانی همزیستی مسالمت‌آمیز بین این دو جهان تأکید می‌کند. به‌علاوه، متفکران ضد مکتب شرق‌شناسی، نظیر جان اسپوزیو با عنایت به «اسلامها» و «اسلامگراییهای» مختلف و متفاوت، بر تنوع و تکثر در جهان اسلام تأکید می‌کنند. بالاخره اینکه آنها توصیه می‌کنند که فهم و گفت‌وگوی انتقادی بین دو طرف به‌خصوص در جهان رو به تزاید فراملی و وابستگی متقابل دارای اهمیت حیاتی است. تفاوت‌های ذکرشده بین مکتب شرق‌شناسی و ضدشرق‌شناسی از اسلام، در رابطه با دیدگاههای مختلف درباره «اسلام سیاسی»، «اسلام‌گرایی» و «بنیادگرایی اسلامی» نیز نمایان می‌شود. برداشتهای یکپارچه‌نگر منظر شرق‌شناسی در فهم این پدیده‌ها نیز واضح و آشکار است. این منظر به‌طور کلی چنین پدیده‌هایی را تهدیدی بزرگ برای «تمدن غرب» و نیز منافع آن تلقی می‌کند. از طرف دیگر، منظر ضد شرق‌شناسی بر تکثر و چندبعدی بودن «اسلام سیاسی»، «اسلام‌گرایی» و «احیاءگرایی اسلامی»، با تأکید بر بستر تاریخی و سیاسی متفاوت در جهان اسلام تأکید می‌کند. به‌علاوه اختلاف عقیده مکتب شرق‌شناسی با مکتب ضدشرق‌شناسی در رابطه با مسئله اسلام و بحث دموکراسی نیز نمایان می‌شود؛ اینکه آیا اسلام و دموکراسی یا یکدیگر سازگارند یا خیر؟ همان‌طور که انتظار می‌رود، مکتب شرق‌شناسی بر ناسازگاری ذاتی و مکتب ضدشرق‌شناسی بر سازگاری اسلام و دموکراسی حکم می‌کنند.



بدون شک نظریه «برخورد تمدنها» به‌طرزی قابل توجه دارای پیامدهای منفی برای روابط اسلام و غرب است. در درجه اول این نظریه وقفه عظیمی در غرب برای فهم تنوع و تکثر جهان اسلام و وجود تفسیرهای مختلف و متفاوت از اسلام ایجاد می‌کند و همچنین تمام راههای گفت‌وگو با «دیگری» را می‌بندد. علاوه بر این، دورنمای بسیار بدبینانه‌ای را برای آینده رابطه اسلام و غرب ترسیم می‌کند، چه اینکه هانتینگتون پیش‌بینی می‌کند که اسلام و غرب به‌طور اجتناب‌ناپذیر با یکدیگر برخورد خواهند کرد، اگرچه ممکن است این برخورد همراه با خشونت نباشد. اگر به دیدگاه مواجهه‌گرایانه هانتینگتون قائل باشیم، حادثه «یازده سپتامبر» را در درجه اول باید به مثابه موردی بنگریم که این نظریه را تأیید می‌کند. اما واقعیت به دو دلیل عمده چیز دیگری است:

اول اینکه مبارزه امریکا علیه سازمان تروریستی «القاعده»، حمایت کاملی را از جهان اسلام از جمله ایران که با ایالات متحده روابط بسیار خصمانه و پرعضلی دارد،

اما این بیان معنی نیست که اختلافات تمدنی، صرف نظر از نزاع و کشمکش بر سر قدرت و منافع، منبع اصلی منازعه در این دوران بوده‌اند. به علاوه مشکل است بپذیریم که مدل «برخورد تمدنها»ی هانتینگتون «پارادایم جدیدی» را عرضه می‌دارد. مفروضات رئالیسم کلاسیک نظیر «موازنه قوا»، «منافع» و «اتحادها» اساساً نظریه «برخورد تمدنها» را محسوس می‌کنند. هانتینگتون عمیقاً نگران وضعیت قدرت غرب در برابر «قدرت تمدنها» دیگر است. (برای مثال، در این رابطه عنایت داشته باشید که به توصیه او مبنی بر تقویت مشارکت و همکاری در قالب ائتلافی علیه «ائتلاف احتمالی دو تمدن اسلامی - کنفوسیوسی»).

دوم اینکه نظریه هانتینگتون اصولاً بر مبنای فهم شرق شناسانه از اسلام استوار است که در آن اسلام - دیگری - از حیث فرهنگی فروریز از غرب و نیز به عنوان یک تهدید و دشمن تلقی می‌شود. چنین درکی از اسلام، وجود تنوع، تکثر و نیروهای مختلف در جهان اسلام / مسلمانان و نیز «اسلام‌گرایی» و «بنیادگرایی اسلامی» را نادیده می‌انگارد. این رویکرد تمام راه‌ها را برای فهم و گفت‌وگوی متقابل می‌بندد و منجر به «برخورد سوء تفاهمها» نیز می‌شود. به علاوه هانتینگتون برای اینکه استدلال خود را تحمیل کرده و بقبولاند، دست به برداشت‌گزینی نمونه‌ها می‌زند. برای مثال، او به احتمال زیاد می‌داند که جنگ خلیج (فارس) به خاطر «برخورد منافع» بوده، اما با این وجود آن را نمونه‌ای برای تأیید نظریه «برخورد تمدنها» مطرح می‌کند. علاوه بر این، هانتینگتون احتمال همکاری و گفت‌وگو میان تمدنها و بین دولتهای برآمده از تمدنهای مختلف را دست‌کم می‌گیرد. به علاوه هانتینگتون به یکی از پرمعضلترین نکات توجه ندارد و آن اینکه او نقش استعمار و سلطه‌طلبی غرب را در تگرانی مسلمانان از غرب نادیده می‌انگارد. به هر حال، همان‌طور که جیمز اسکات به درستی می‌گوید: «هر جا که سلطه باشد، مقاومت نیز یافت می‌شود.» سوم اینکه نحوه عملکرد ایالات متحده برای آینده روابط اسلام و غرب بسیار حیاتی است. ایالات متحده به عنوان تنها ابرقدرت جهان باید متوجه و مواظب ملاحظات مسلمانان در رابطه با منازعه فلسطینی - اسرائیلی و نیز فرایند دموکراسی‌سازی در خاورمیانه باشد. ایالات متحده در این رابطه با معضلی مواجه است و آن اینکه چگونه ایده‌آلهای دموکراسی و آزادی خود را با ملاحظات مربوط به «قدرت» و «منافع» جمع کند. مسلمان اعتقاد راسخ دارند که غرب / ایالات متحده،

وقتی که پای دموکراسی و حقوق بشر در جهان اسلام به میان می‌آید، به صورت یک بام و دو هوا عمل می‌کنند. ایالات متحده نباید چنین اعتقادی را در جهان اسلام با نادیده گرفتن مطالبات دموکراتیک مردم به خاطر پایایی «منافع» استراتژیکش تقویت کند. همان‌طور که هنری نو به درستی متذکر می‌شود: ایالات متحده باید از طریق همان‌سازی هویت و قدرت خود، سیاستی منسجم در قبال خاورمیانه اسلامی در پیش گیرد. در غیر این صورت، رشد روزافزون احساسات ضدآمریکایی در جهان اسلام همچنان به صدمه زدن به روابط غرب / ایالات متحده و جهان اسلام ادامه خواهد داد.

چهارم اینکه غرب و جهان اسلام باید پذیرای گفت‌وگوی انتقادی و تفاهم متقابل باشند. گفتمان «برخورد تمدنها» مانع بزرگی در برابر این تلاش ایجاد می‌کند. ضرورت گفت‌وگو بین این دو جهان به طور خاص و میان همه تمدنها، به طور کلی به‌ویژه در جهان رو به تزاید فراملی و همستگی متقابل واضح و روشن است. در غیر این صورت، «برخورد تمدنها» یک پیشگویی

ناگزیرساز خواهد بود. تقصیر را به گردن دیگری انداختن و از خود - انتقادی پرهیز کردن هیچ راه حل و پایداری را برای حل و فصل مسائل و مشکلات موجود بین این دو جهان

ارائه نمی‌دهد. گفت‌وگو و تفاهم متقابل تنها راه برخورداری از آینده‌ای نویدبخش خواهد بود.

پنجم اینکه - همان‌طور که در بالا بارها متذکر شدم - نظریه «برخورد تمدنها» منجر به «برخورد علمی» در حوزه روابط بین‌الملل، سیاست خارجی و امنیتی آمریکا و نیز روابط اسلام و غرب شده است. بدین لحاظ این نظریه تأثیر زیادی در این حوزه‌ها داشته است. بالاخره اینکه حادثه «یازده سپتامبر» این بحث را حیاتی دوباره بخشیده و روابط جهان اسلام و غرب را حساس کرده است. همان‌طور که پیشتر مطرح کردم، پرسشهای زیر از اهمیت زیادی برخوردار شده‌اند: اینکه گفتمان «برخورد تمدنها» بر روابط جهان اسلام و غرب / ایالات متحده بعد از حادثه «یازده سپتامبر» چگونه تأثیری خواهد گذاشت؟ حادثه «یازده سپتامبر» چه تأثیری بر فهم و برداشت از اسلام و مسلمانان در اذهان نخبگان و مردم غرب خواهد گذاشت؟ مسلمانان در ایالات متحده و اروپا از تحولات بعد از حادثه یازده سپتامبر احتمالاً چه تأثیری خواهند پذیرفت؟ این نوشته تنها به‌طور مختصر به این پرسشها پرداخته‌اند، لذا مصراغه دعوت به تحقیق و مطالعه بیشتر می‌کند.

